

فلسا



و اژدها



نویسنده ایربه ولرشف
تصویرگر یان بیرک
مترجم ریب سرحدی

کتابها/عفرانی

فلیں نفس دای ازدها را یشتنس احساس می‌کند. در همین موقع، روبه‌رویس یک یل متحرک می‌بید که با صدای عِرِزِ بالا می‌رود. فلیں فریاد می‌زند: «بگذارید من هم بیایم تو.» به یل متحرک آویران می‌سود و بالا می‌رود. ار آن طرف یل توی حیاط قلعه سر می‌حورد و دُرسب حلوی یای شوالیه کومر می‌آفتد.

کومر می‌گوید: «بردیک بود ازدها این یسر کوچولو را دُرسبته بحورد!»
فلیں حواب می‌دهد: «حوشختانه من دنگر کوچولو بیستم.»
شوالیه کومر می‌گوید: «پس می‌توانی به ما کمک کی تا ار خودمان دفاع کنیم. ما به یک مرد بیار داریم.»

